

مغالطه طبیعت‌گرایانه از منظر جورج مور

* فرشته ارجمند

** غلامحسین توکلی

چکیده

هدف اصلی این مقاله بررسی و نقد دیدگاه جورج مور در مورد تعریف مفهوم «خوب» است. از نظر وی، وصف خوب به هیچ وصف دیگری قابل تحویل نیست. به زعم مور مفهوم خوب یک مفهوم بسیط و از این رو تعریف‌ناپذیر است. مور افزون بر اینکه مفهوم خوب را تعریف‌ناپذیر می‌داند، آن را یک کیفیت غیرطبیعی تلقی می‌کند. وی هرگونه اندیشه‌ای را که خوب را با کیفیات طبیعی یکسان بداند، مخدوش دانسته و آن را مغالطه طبیعت‌گرایانه می‌شمارد. از این رو، بیان می‌کند که خوب صفتی است که نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد، اما استدلال سؤال‌گشوده مور در نهایت تباین مفهومی خوب و لذت را می‌رساند و این غیر از تباین مصداقی آنهاست. بیان مور هرگز این احتمال را نفی نمی‌کند که محکی خوبی و لذت یک وصف باشد - نه دو وصف - که به دو اعتبار، این دو مفهوم از آن انتزاع گردد.

کلیدواژه‌ها

جورج ادوارد مور، تعریف، مغالطه طبیعت‌گرایانه، استدلال پرسش‌گشوده، مفهوم خوب.

مقدمه

یکی از مسائلی که از دیرباز ذهن فیلسوفان اخلاق را به خود مشغول داشته، این است که آیا مفاهیمی همچون «خوب و بد» و «باید» و «نباید» تعریف پذیرند یا تعریف ناپذیر؟ مهم‌ترین تلاش علمی جورج مور^۱ در کتاب مبانی اخلاق تحلیل مفهوم «خوب» است. وی که در نظر بسیاری پدر فلسفه اخلاق مدرن و از شاخص‌ترین چهره‌ها در مکتب شهودگرایی است معتقد است «سؤال خوب چیست؟» اساسی‌ترین پرسش در همه اخلاق است و در واقع معنایی که خوب افاده می‌کند، سوای مفهوم متضاد آن یعنی «بد»، تنها متعلق بسیط ادراک است که به اخلاق اختصاص دارد. از نظر مور مهم‌ترین خطاها در نتیجه اعتقاد به پاسخی نادرست به این پرسش است. تا وقتی پاسخ این پرسش دانسته نشود، محال است کسی دلیل هیچ حکم اخلاقی را بداند. مور از این ادعایش که خوب بسیط و تعریف ناپذیر است با استدلال معروف به پرسش گشوده (Open Question) دفاع می‌کند. بدین صورت که درباره هر تعریفی از مفهوم خوب، اعم از تعریف‌های طبیعی یا مابعد طبیعی، این پرسش را می‌توان مطرح کرد که آیا آنچه معادل خوب تلقی شده خودش خوب است یا نه؟ وی بر پایه این دیدگاه، نظریه‌های اخلاقی پیش از خودش را رد کرده است.

هدف اصلی این مقاله بررسی و نقد دیدگاه مور درباره تعریف ناپذیری مفهوم خوب است. بنابراین، نخست به انواع تعریف پرداخته می‌شود و در نهایت، ناکارآمدی دیدگاه وی در رد برخی نظریه‌های طبیعت‌گرایانه نشان داده می‌شود.

تعریف

تعریف در لغت به معنای «شناساندن»، «آگاه کردن» و «حقیقت امری را بیان کردن» و در اصطلاح به معنای مجموع تصورات معلومی است که موجب معلوم شدن

۱. George Edward Moor (1873-1953) فیلسوف تحلیلی انگلیسی، از بنیان‌گذاران فرا اخلاق و صاحب دو اثر معروف مبانی اخلاق و فلسفه اخلاق.



نظر
صدر

مفاظه طبیعت‌گرایانه از منظر جورج مور

تصور مجهولی می‌شوند. تعریف مهم‌ترین عمل ذهن بر روی مفاهیم و تصورات است (خندان، ۱۳۸۸: ۱۶۱).

چند نکته مهم در بحث تعریف شایسته توجه است: نخستین نکته به متعلق تعریف مربوط است. متعلق تعریف می‌تواند یک شیء یا یک مفهوم یا یک واژه باشد. تعریف گاهی بیانگر آن است که یک واژه بر چه معنایی دلالت می‌کند در این صورت، مُعرف یک واژه است. گاهی آنچه تعریف می‌شود یک مفهوم است، در این حالت ایضاً مفهومی انجام می‌شود؛ به این معنا که به واسطه تعریف معنا و مفهوم وضوح می‌یابد و گاهی نیز آنچه که تعریف بدان تعلق می‌گیرد یک شیء است که در این حالت، شیئی به کمک اشیای دیگر تعریف می‌پذیرد.

نکته دوم تفاوت میان اغراض و روش‌های تعریف است. غرض از تعریف امری است که تعریف به قصد آن انجام می‌گیرد، درحالی که روش تعریف ابزاری است که برای رسیدن به غرض خاص تعریف به کار بسته می‌شود. خلط میان غرض و غایت یک تعریف و روش آن به بروز برخی خطاها می‌انجامد. تعریف را می‌توان از حیث اغراض و غایت به اقسام زیر تقسیم کرد:

تعریف اسمی

غرض از تعریف اسمی، بیان و گزارش یا تأسیس و وضع معنای یک واژه است. بنابراین، تعریف اسمی یا حالت گزارشی دارد و یا اینکه کاملاً وضعی و قراردادی است. در تعریف اسمی یا غرض این است که معنایی که از یک واژه در زبان مراد می‌شود گزارش داده شود و یا اینکه از آغاز به صورت قراردادی معنای خاصی برای واژه‌ای وضع می‌شود و در هر دو حالت، غرض از تعریف ارائه ارتباط میان واژه و معنای آن است. تعریف اسمی خود بر دو قسم است:

الف) تعریف لفظ به لفظ (word - word)؛

ب) تعریف لفظ به شیء (word-thing).

غرض از هر دو قسم، همان‌گونه که اشاره شد گزارش یا تأسیس معنای یک واژه



نظر
صدر

سال بیستم، شماره ۷۹، پائیز ۱۳۹۴

است؛ با این تفاوت که در تعریف لفظ به لفظ، تنها به تعادل و تساوی معنایی دو لفظ اشاره می‌شود و این امکان هست که معنایی که هر دو لفظ در آن اشتراک دارند خود معلوم نباشد؛ مثل اینکه گفته شود انسان و بشر به یک معناست، در حالی که معنایی که این دو واژه بر آن دلالت می‌کنند معلوم نباشد (Robinson, 1972: 17)، ولی در تعریف لفظ به شیء به ارتباط میان یک لفظ و شیئی که معنای آن لفظ است اشاره می‌شود و واژگان به کاررفته در تعریف باید از وضوح معنایی بیشتری برخوردار باشند تا به کمک آن بتوان دریافت که واژه‌ای که تعریف می‌شود بر چه معنایی دلالت می‌کند (Robinson, 1972: 17).

تعریف حقیقی

تعریف اسمی به واژه‌ها مربوط می‌شود؛ ولی نوع دیگری از تعریف هست که به اشیا مربوط است و از آن به تعریف حقیقی یاد می‌شود. تعریف حقیقی را تعریف شیء به شیء نیز گفته‌اند، زیرا بر اساس آن یک شیء به کمک اشیای دیگر تعریف می‌شود. در تعریف حقیقی شناختن لفظ یا جداسازی مدلول یک لفظ از دیگر امور موضوعیت ندارد، بلکه غرض از آن شناخت هرچه دقیق‌تر خود شیء است. در این تعریف، خود شیء تحلیل می‌شود؛ خواه تحلیل و تجزیه عینی و خارجی باشد یا اینکه تجزیه و تحلیل ذهنی و مفهومی باشد (Robinson, 1972: 190). بر خلاف تعریف‌های اسمی دو روش زیر برای شناخت حقیقت شیء نافع‌ترند:

الف) روش تحلیلی

در تعریف به روش تحلیلی، عبارتی بیان می‌شود که به واسطه آن تحلیلی از واژه مورد نظر ارائه می‌شود. روش تحلیلی بهترین روش تعریف دانسته شده است و برخی تعریف را تعریف نمی‌دانند جز اینکه به روش تحلیلی باشد (Robinson, 1972: 97). تعریف به روش تحلیلی نه تنها معنای یک واژه را معین می‌کند، بلکه تحلیلی از معنای آن نیز ارائه می‌دهد، ولی همه واژه‌ها را نمی‌توان به این روش تحلیل کرد. آن دسته از واژه‌ها که بر



اموری بسیط یا بر اموری که تحلیل آنها هنوز شناخته نشده دلالت می‌کنند، به روش تحلیلی قابل تعریف نیستند؛ برای مثال، از واژه آبی نمی‌توان تعریفی به روش تحلیلی ارائه داد، زیرا آبی امری بسیط و تحلیل‌ناپذیر است (Robinson, 1972: 97).

ب) روش ترکیبی

در تعریف به روش ترکیبی، یک واژه بر اساس نسبت‌هایی که میان مدلول واژه و دیگر امور برقرار است تعریف می‌شود (Robinson, 1972: 98)؛ برای مثال در تعریف قرمز گفته می‌شود: رنگی که چشمان یک انسان معمولی وقتی که با طول موج نور ۶۰۰ تا ۶۵۰۰ نزدیک می‌شود درک می‌کند. در این روش، نه واژه‌ای مترادف قرمز بیان شده است و نه از مدلول آن تحلیلی ارائه شده است، بلکه تعریف واژه قرمز با بیان نسبت میان مدلول آن و برخی امور دیگر - مثل انسان - صورت پذیرفته است.

تعریف به روش ترکیبی، تعریف نسبی نیز نامیده می‌شود، زیرا در این روش بر اساس نسبتی که میان مدلول واژه و دیگر اشیا برقرار است واژه تعریف می‌شود. نکته مهم آن است که چون تحقق هر شیئی متضمن تحقق نسبت یا نسبت‌های مربوط به آن شیء است، از این رو، همه واژه‌ها به روش ترکیبی تعریف پذیرند. اگر روش تعریف تنها به روش مترادف یا روش تحلیلی منحصر بود، پذیرفتن این سخن که برخی از واژه‌ها به طور مطلق تعریف‌ناپذیرند دشوار نبود، ولی با امکان تعریف واژه‌ها به روش ترکیبی دیگر نمی‌توان از تعریف‌ناپذیری مطلق برخی واژه‌ها سخن گفت. واژه‌هایی مثل «آبی» که در ظاهر به روش تحلیلی تعریف‌ناپذیرند، به آسانی به روش ترکیبی قابل تعریف‌اند.

دیدگاه مور در باب تعریف

در میان انواع بسیار ممکن تعریف، جورج مور به تحلیل حقیقی علاقه‌مند است. در اصطلاح مور تعریف موفق از یک وصف، تحلیلی است از اجزایی که شیء را ایجاد کرده و شاید ارتباطی که این اجزا با یکدیگر و با شیء به‌عنوان کل دارند. در این



نظر

سال بیستم، شماره ۷۹، پاییز ۱۳۹۴

دیدگاه از تعریف، اوصاف بسیط - اوصافی که جزء ندارند - قابل تعریف نیستند. مور می‌نویسد: «تعاریفی که ماهیت واقعی شیء و یا مفهوم مدلول کلمه را توصیف می‌کنند و تنها به ما نمی‌گویند که این کلمه در چه معنایی به کار رفته، فقط وقتی امکان دارند که شیء یا مفهوم مورد پرسش بسیط نباشد» (مور، ۱۳۸۸: ۱۱۰). اشیا و یا اوصاف مرکب، واقعی یا افسانه‌ای، موضوع این نوع تعریف‌اند. مور به نمونه‌هایی همچون اسب و کایمرا^۱ اشاره می‌کند؛ هر یک از اینها می‌توانند به اجزایشان تحلیل شوند و آن اجزا ممکن است بیشتر قابل تجزیه و تحلیل باشند تا جایی که به بسیط‌ترین جزء آنها برسید که تحلیل بیشتر ممکن نباشد.

مور در چندین جا برای روشن کردن منظورش اسب را به حیوان چهارپای شُم‌دار از ردهٔ اسب‌سانان تعریف می‌کند. بدیهی است که منظور مور از تعریف تحلیل است، اما تعریفی که برای اسب پیشنهاد می‌کند به نظر نمی‌رسد از نظر وارنوک تحلیل به‌شمار می‌آید. مری وارنوک^۲ در فلسفه اخلاق در قرن بیستم (*Ethics since 1900*) می‌نویسد: «بدون شک می‌توان اجزای اسب را برشمرد و حتی روابط آن اجزا را با یکدیگر بیان کرد، اما این کار این نیست که به معنای خاصی بگوییم حیوان چهارپای شُم‌دار و ...» و اساساً این گفته به نحو طبیعی تعریف اسب تلقی نمی‌شود» (وارنوک، ۱۳۸۰: ۵۱).

چیزی که مور از تحلیل خوب انتظار دارد این است که به‌وضوح بیان کند اجزایی که یک شیء را می‌سازند و ارتباطی که آن اجزا با یکدیگر دارند چیست، ولی وارنوک فکر می‌کند این امر نمی‌تواند تعریف باشد. از نظر او تحلیل اسب، تنها نمی‌تواند حاوی چهارپا، شُم، دم و ... باشد.

مور در بیان مثال خود از اسب و کایمرا، گمان می‌کند تحلیل موفق ا ارائه می‌دهد. وی مور درباره کایمرا بیان می‌کند که می‌توانیم اجزایش را توصیف کنیم - مار، بز و یک شیر ماده - و اینکه چگونه آن اجزا با یکدیگر ترکیب شده‌اند. ما می‌توانیم هر یک

۱. Chimera: موجودی افسانه‌ای که ترکیبی است از مار، شیر و بز؛ چیزی شبیه به شترگاوپلنگ در ادبیات ایرانی.
۲. Mary Warnock (1924) فیلسوف اخلاق معاصر انگلیسی که در زمینه‌های اخلاق، تربیت، ذهن و اگرستانسیالیسم به پژوهش پرداخته است.





از این اجزا را به اجزای دیگری تقسیم کنیم و از آنجا که مار، بز و شیر ماده چیزهایی مرکب هستند، همه از بخش‌هایی ترکیب شده‌اند که ممکن است به نوبه خود، قابل تقسیمی مشابه باشند، اما باید در نهایت به بسیط‌ترین اجزا تقلیل یابند که دیگر تعریف‌پذیر نباشند. افرون بر این، به نظر می‌رسد معطوف کردن آنها به خوب دومین نگرانی زیربنایی وارنوگ باشد.

مور می‌خواهد اثبات کند که نوع معینی از تعریف - تحلیل وصفی - برای خوب غیر ممکن است، ولی به نظر می‌رسد مثال‌های او از تحلیل‌های وصفی شبیه تحلیل‌هایی از اشیای عینی باشد.

ماهیت تحلیل

با توجه به آنچه تاکنون درباره ماهیت تعریف و تحلیل درباره مفاهیم و اشیای بیان شد، حال می‌توان به بررسی مفهوم «خوب» در فلسفه اخلاق جرج مور پرداخت. مور ادعا می‌کند که «خوب» تعریف‌ناپذیر است. منظور مور این است که چیزی که واژه خوب - در کاربردهای علم اخلاق - به آن اشاره می‌کند تحلیل‌ناپذیر است.

مور در مبانی اخلاق توضیحی درباره آنچه که او در واقع تجزیه و تحلیل موفق می‌داند ارائه می‌دهد و می‌نویسد: «خوب تعریف‌ناپذیر است و از هیچ جزئی ترکیب نیافته است که بتوان وقتی درباره آن فکر می‌کنیم، جایگزین آن ساخت» (مور، ۱۳۸: ۱۱۱). تعریفی که ماهیت واقعی شیء و یا مفهوم کلمه را توصیف می‌کند، فقط وقتی امکان دارد که شیء یا مفهوم مورد بحث مرکب باشد. این بیانگر چیزی است که مور از تحلیل انتظار دارد که تنها بر اشیای دارای اجزا اعمال می‌شود، به شیوه‌ای که قادر باشیم آنها را در تعریف جایگزین شیء کنیم. وی در نوشته‌های بعدی‌اش برای نمونه در مقاله «پاسخی به منتقدان»، تبیین کامل‌تری از تعریف ارائه می‌دهد و مجموعه معیارهای زیر را برای تحلیل موفق بیان می‌کند:

۱. هم معرّف و هم معرّف هر دو باید مفهوم باشند، ایده و یا گزاره، اما نه صرف عبارت‌های زبانی (Moore, 1942: 662). این امر برای اطمینان از فهم این نکته است که در

حال انجام تعریف تحلیلی هستیم و نه تحلیل زبانی. مور می‌نویسد: «تعریف کردن یک مفهوم، همان چیزی است که به‌عنوان تحلیل از آن واژه ارائه می‌دهیم. در تحلیل مفهومی معرّف و معرّف به نحو زبانی بیان می‌شوند، اما آنچه تحلیل می‌شود مفهوم است نه عبارت - شکل حروف، فاصله‌گذاری، نحو و ...» (Moore, 1942: 664).

۲. معرّف و معرّف باید به یک معنا مفهوم باشند. معرّف و معرّف در تحلیل موفق باید به یک شیء اشاره کنند.

۳. معرّف باید به گونه‌ای باشد که هر کس تشخیص داد و دانست که معرّف بر فلان چیز اطلاق می‌شود، بداند معرّف نیز بر آن اطلاق می‌شود.

۴. باید عبارت استفاده‌شده برای معرّف با عبارت استفاده‌شده برای معرّف مترادف باشد.

او گمان می‌کرد این شرط برای هر تحلیل موفق ضروری است، اما مطمئن نبود که چه معیاری را برای استفاده از مترادف اعمال کند. اگر مترادف تنها به معنای دو عبارتی باشد که به یک شیء اشاره دارند، این شرط به وضوح درست است.

۵. عبارت استفاده‌شده برای معرّف باید متفاوت از عبارت استفاده‌شده برای معرّف باشد، به دو روش:

الف) معرّف باید به‌صراحت مفاهیمی را که در معرّف به کار نرفته‌اند، ذکر کند. (ب) معرّف باید بیان کند که مفاهیم به چه شیوه‌ای ترکیب شده‌اند (Moore, 1942: 662-666). در نهایت، ادعای مور این است که هیچ تحلیلی از خوب ذاتی وجود ندارد که رضایت‌بخش باشد. برای مور، خوب تحلیل‌ناپذیر است، زیرا بسیط است. مفاهیم بسیط اجزا ندارند، بر خلاف مفهومی مانند «برادر» که مفاهیم دیگری به‌عنوان اجزا دارد. در مفهوم در خوب، مفاهیم دیگری وجود ندارد که به شیوه‌ای که به مصداق معرّف اشاره کنند، بتوانند ترکیب شوند.

مور و معنای خوب

مور می‌گوید علم اخلاق با محمول «خوب» و محمول «بد» سروکار دارد. وی با این امر





که ما در واقع چگونه واژه خوب را به کار می‌بریم، کاری ندارد، بلکه تلاش‌هایی را که مفهوم خوب را تحلیل می‌کنند، بررسی می‌کند. به عبارت دیگر، وی با تلاش‌هایی که شیوه‌ای از تحلیل مفهومی را برای خوب اعمال می‌کنند، سروکار دارد. مور بر این باور است که در فلسفه اخلاق پیش از هر پژوهشی باید از چیستی مفهوم «خوب» پرسید و تا وقتی پاسخ این پرسش دانسته نشود نمی‌توان دلیل هیچ حکم اخلاقی را دانست، اما به اعتقاد او پرسش از چیستی خوب می‌تواند به گونه‌های مختلفی فهم شود. مور سه معنای احتمالی «پرسش خوب چیست» را از یکدیگر جدا می‌کند:

اولاً، این پرسش ممکن است خواهان پاسخی خاص باشد. پرسش در این معنا به صورت عام اظهار نمی‌شود، بلکه این گونه اظهار می‌شود که کدام رستوران خوب است؟ یا چه روشی برای آغاز خوب است؟ در تمام این موارد، به خوب یا بد بودن شیء خاصی حکم می‌شود؛ یعنی پرسش «چه» با این پاسخ داده می‌شود، ولی این همان معنایی نیست که یک اخلاق علمی، با آن معنا این پرسش را مطرح می‌کند. در واقع بحث از شایستگی‌های فردی اشخاص، اشیا و رویدادهای بی‌شمار در گذشته، حال و آینده جهان را هیچ علمی نمی‌تواند در برداشته باشد. بنابراین، اخلاق هرگز با واقعیت‌هایی از این نوع که واقعیت‌های منحصر به فرد، شخصی و مطلقاً جزئی‌اند، سروکار ندارد.

ثانیاً، چه‌بسا در پاسخ به پرسش «خوب چیست»، در حوزه اخلاق کاربردی پاسخ داده شود و فهرستی از فضیلت‌ها ارائه گردد. بدین صورت که این پرسش در این معنا، طالب پاسخی عام به صورت این گزاره است که یک نوع چیز خوب است مانند اینکه لذت خوب است.

ثالثاً، ممکن است در پاسخ به پرسش «خوب چیست» به این مسئله توجه شود که خوب را چگونه باید تعریف کرد. به باور مور این تحقیقی است که تنها مربوط به اخلاق است و تحقیقی است که باید توجه بسیار خاصی به آن معطوف کرد، زیرا این پرسش که «خوب را چگونه باید تعریف کرد»، اساسی‌ترین پرسش در همه اخلاق است. در واقع، معنایی که خوب افاده می‌کند، سوای مفاد متضاد آن، یعنی «بد» تنها

متعلق بسیط ادراک است که به اخلاق اختصاص دارد. از این رو، تعریف آن، اساسی ترین نکته در اخلاق است. افزون بر این، یک اشتباه در مورد آن مستلزم تعداد بسیار بیشتری از احکام اخلاقی نادرست است. مور به دو دلیل بحث از مفهوم خوب را بر همه مباحث فلسفه اخلاق مقدم می‌داند. دلیل اول این است که خوب مفهومی است که تمام فلسفه اخلاق بر آن متکی است. فهم جمله «فلان شیء خوب است» کاملاً در گرو آن است که افزون بر اینکه موضوع را بشناسیم، بدانیم که «خوب بودن» آن شیء به چه معنا است. از نظر مور تا زمانی که معنای خوب فهمیده نشود، چه بسا گمان شود که خوب بودن چیزی اثبات می‌شود، حال آنکه در واقع چیز دیگری اثبات می‌گردد.

دلیل دوم یک دلیل روش‌شناختی است و آن اینکه تا ماهیت مفهومی که یک قضیه را اخلاقی می‌سازد درک نشود، هرگز نمی‌توان فهمید که کدام قضیه اخلاقی است و کدام اخلاقی نیست. بنابراین، شناخت مفهوم خوب مقدمه شناخت ماهیت قضایای اخلاقی و تمییز آن از قضایای غیر اخلاقی است. به این ترتیب، از دیدگاه مور نخستین گام در پژوهش فلسفی درباره اخلاق، پرداختن به مفهوم خوب و تعریف آن است. وی پیش از ورود به بحث، منظور خود از تعریف را تبیین می‌کند و می‌گوید، وقتی اسب را به چهارپای شمدار از جنس اسب‌سانان تعریف می‌کنیم، چه بسا سه معنای متفاوت را در نظر داشته باشیم:

الف) گاهی در تعریف اسب می‌گوییم حیوان سم‌دار از جنس چهارپایان و مراد از این تعریف یک تعریف لفظی خودسرانه و تأسیسی است (اشاره به اینکه معنای واژه را به صورت قراردادی وضع کرده‌ایم).

ب) گاهی در تعریف اسب آنچه را که مردم با به کار بردن این واژه مراد می‌کنند بیان می‌کنیم و می‌گوییم حیوان سم‌دار از جنس چهارپایان، (گزاره‌ای درباره اینکه مردم انگلیسی‌زبان چگونه واژه اسب را به کار می‌برند یا باید به کار ببرند که اشاره دارد به معنایی که از کاربرد یک لفظ در یک جامعه زبانی مراد می‌شود).

ج) گاهی هم در تعریف اسب می‌گوییم حیوان سم‌دار از جنس چهارپایان و





مراد از این تعریف آن است که شیء خاصی که همه آن را می‌شناسیم، به شیوه خاصی ترکیب شده است؛ یعنی دارای چهار پا، یک سر، یک قلب، یک کبد و... است و تمام اینها در نسبت‌های خاصی با یکدیگر قرار دارند. مور معتقد است خوب به معنای اول و دوم تعریف‌پذیر است، اما آنچه که او از تعریف خوب در نظر دارد قسم سوم تعریف است؛ به این معنا از تعریف است که مور منکر تعریف‌پذیری خوب می‌شود، زیرا خوب از هیچ جزئی ترکیب نیافته است که بتوان وقتی درباره آن فکر می‌کنیم در ذهن جایگزین کرد.

وی در جای دیگر تعریفی را که در پی آن است این گونه شرح می‌دهد: «تعاریفی از این نوع که من در پی آنها هستم تعاریفی است که ماهیت واقعی موضوع یا مفهوم مدلول کلمه را توصیف می‌کنند و صرفاً به ما نمی‌گویند این کلمه در چه معنایی به کار رفته است. این تعاریف فقط وقتی امکان دارد که شیء یا مفهوم مورد سؤال مرکب باشد» (مور، ۱۳۸۸: ۱۳۴). بنابراین، می‌توان گفت آنچه که مور درصدد تعریف آن است یک لفظ نیست، بلکه متعلق تعریف یک تصور (مفهوم) و مدلول آن تصور می‌باشد. از این رو، به نظر می‌رسد مور در پی یک تعریف واقعی است. منظور مور از تعریف، تحلیل آن تصویری است که واژه خوب بر آن دلالت می‌کند و از سوی دیگر آن تصور، تصور یک شیء است. از این رو، وی در تعریف خوب، هم به آن تصور ذهنی و هم به مدلول آن تصور نظر دارد و می‌خواهد آن را به روش تحلیلی تعریف کند. مور در کلام دیگری به این نکته اشاره می‌کند:

بنابراین خوب چیست؟ ممکن است تصور شود که این یک پرسش لفظی است، در واقع یک تعریف غالباً می‌خواهد معنای کلمات را با کلمات دیگر توضیح دهد، ولی من در پی این نوع تعریف نیستم. چنین تعریفی هرگز نمی‌تواند اهمیت نهایی را در هیچ پژوهشی بجز در فرهنگ لغت‌نگاری داشته باشد. اگر من در پی آن تعریف بودم، در اولین مرحله باید بررسی می‌کردم که مردم عموماً کلمه خوب را چگونه به کار می‌برند، ولی مشغله من صرفاً در رابطه با آن موضوع یا ایده‌ای است که درست یا به غلط معتقدم کلمه خوب عموماً برای دلالت بر آن به کار می‌رود.

آنچه می‌خواهم روشن کنم ماهیت آن موضوع یا ایده است (مور، ۱۳۸۸: ۱۰۹).

حال باید دید نظریه جورج مور درباره تعریف مفهوم «خوب»، با توجه به همان معنایی که خودش در نظر دارد چیست؟ آیا خوب را می‌توان تعریف کرد یا اینکه ارائه تعریفی از مفهوم خوب ممکن نیست.

تعریف‌ناپذیری مفهوم خوب

به باور مور اگر تعریف به همان معنای تحلیل در نظر گرفته شود، تنها چیزی که درباره تعریف «خوب» می‌توان گفت این است که خوب تعریف‌ناپذیر است. مور توجه دارد که با این همه تأکیدی که در تعیین مراد خود از تعریف کرده است، تعریف‌ناپذیر دانستن خوب سخنی دل‌سرد کننده است. از نظر مور، «خوب چیست؟ و خوب باید چگونه تعریف شود؟» تنها یک پرسش لفظی نیست. در واقع یک تعریف، همواره می‌خواهد مفاد واژه‌ای را با واژه‌گان دیگری، توضیح دهد. بنابراین، مقصود مور از تعریف در اینجا تحلیل است. مور این نظر را رد می‌کند که با مشاهده اینکه مردم به‌واقع چگونه واژه خوب را به کار می‌برند، بتوان به نوع تعریف مطلوب در این پرسش دست یافت و از همین رو، این نوع تعریف را ناچیز، بی‌اهمیت و تنها مربوط به فرهنگ‌نگاری‌ها تلقی می‌کند.

از نظر مور، تعریف‌ناپذیری خوب از مهم‌ترین واقعیت‌هایی است که فلسفه اخلاق باید به آن رسیدگی کند، اگر نگوییم مهم‌ترین آنهاست. وی اهمیت پاسخ‌هایش به دو پرسش یادشده را این‌گونه بیان می‌کند که این پاسخ‌ها به اینجا می‌انجامند که تمام قضایا درباره مفهوم «خوب»، قضایایی ترکیبی‌اند، نه تحلیلی و روشن است که این موضوع بی‌اهمیتی نیست، زیرا در این صورت کسی نمی‌تواند اصلی مانند «لذت تنها خوب است» یا «خوب امر مطلوب است» را به این بهانه که معنای این کلمه همین است، به ما بقبولاند. از همین رو، هرگز نمی‌توان ادعا کرد که احکام یا قضایای اخلاقی شامل محمول خوب احکام یا قضایای تحلیلی‌اند که مفهوم محمولشان در مفهوم موضوعشان مندرج است، بلکه باید گفت که چنین احکام یا قضایایی همگی احکام یا قضایای



۴۳

نظر

مغاطله طبیعت‌گرایانه از منظر جورج مور



ترکیبی‌اند. علت این سخنان مور چیست؟ دلیل وی این است که اگر خوب تعریف‌پذیر باشد، آن‌گاه این قضیه که بعضی اشیا خوب هستند، تحلیلی یا این‌همان خواهد بود. از نظر وی، کیفیت خوب مانند کیفیت‌های دیگر نیست و با هیچ یک از انواع ابزارهای اکتشافی عادی مانند مشاهده، تجربه و کاوش نمی‌توان به حضور آن پی برد، بلکه تنها از طریق شهود می‌توان از وجود آن آگاه شد.

باید توجه داشت که مور مطلقاً تلاش برای تعریف امر بسیط و نه تلاش در جهت تعریف وصفی به اصطلاح غیرطبیعی با استناد به اوصاف طبیعی را مغالطه می‌داند. او تلاش برای تعریف واژه خوب به کمک دیگر مفاهیم، مثلاً مساوی دانستن خوب با لذت را مغالطه طبیعت‌گرایانه می‌نامد و می‌گوید: «وقتی شخص از دو وصف طبیعی یکی را به کمک دیگری تعریف می‌کند، دلیلی بر مغالطه طبیعت‌گرایانه نخواهد بود، اما اگر خوب را که یک چیز طبیعی نیست، با هر چیز طبیعی خلط کند، در این صورت دچار مغالطه طبیعت‌گرایانه شده است».^۱ (مور، ۱۳۸۸: ۱۱۷). مور شناسایی این مغالطه را برای برخورد با آن مهم‌تر از توجه به نام آن می‌داند، زیرا مناسبت این نام از آمیختن دو گونه طبیعی و غیرطبیعی ناشی می‌شود، «اما حتی اگر خوبی وصفی طبیعی می‌بود، نه سرشت این مغالطه تغییر می‌کرد و نه ذره‌ای از اهمیت آن کاسته می‌شد» (مور، ۱۳۸۸: ۱۱۷).

به اعتقاد مور «خوب» مفهومی بسیط است، درست همان‌گونه که «زرد» مفهومی بسیط است. هم‌چنان‌که برای کسی که زرد را از قبل نمی‌شناسد، نمی‌توان توضیح داد که زرد چیست، همین‌طور نمی‌توان توضیح داد که خوب چیست. از نظر وی تعریفی که ماهیت واقعی شیء یا مفهوم مدلول کلمه را توصیف می‌کند، فقط وقتی امکان دارد که شیء یا مفهوم مورد پرسش مرکب باشد؛ برای مثال، اسب را می‌توان تعریف کرد، زیرا اسب دارای صفات و کیفیت‌های متفاوتی است که می‌توان همه آنها را برشمرد، ولی وقتی همه آن ویژگی‌ها را برشمردید، یعنی وقتی یک اسب را به ساده‌ترین

۱. البته این مغالطه را فیلسوفان دیگر به انحاء مختلفی تفسیر کرده‌اند که در اینجا مجال پرداختن به آنها نیست.

اجزایش برگردانید، دیگر نمی‌توانید آن اجزا را تعریف کنید. اینها فقط اشیایی هستند که شما آنها را تصور یا ادراک می‌کنید و با هیچ تعریفی نمی‌توانید ماهیت آنها را برای کسی که نمی‌تواند آنها را تصور یا ادراک کند، معلوم سازید. پس بنا بر نظر مور این‌گونه واژه‌های اخلاقی (خوب و بد) به کلی بسیط هستند و بنابراین، تعریف‌ناپذیرند و بدین‌سان هیچ گزارش تقلیل‌گرایانه‌ای از خوب ممکن نخواهد بود و خوب در هر شرایطی و با کمک هر واژه‌ای از هر حوزه دیگری که تعریف شود، به یک تعریف ترکیبی خواهیم رسید که دیگر تعریف درست و مناسبی از یک واژه اخلاقی نخواهد بود. او دلیل بسیاری از سردرگمی‌ها در تعریف واژه‌های اخلاقی را ناشی از همین خلط میان مفاهیم اخلاقی و دیگر مفاهیم موجود در حوزه‌های مختلف دیگر می‌دانست (مور، ۱۳۸۸: ۱۱۸). مور با آوردن مثال: «پرتقال زرد است» می‌گوید معنای زرد بودن پرتقال تعریفی برای خود پرتقال نیست، به این صورت که چیزی بجز پرتقال نمی‌تواند زرد باشد. زرد به مانند خوب دقیقاً به معنای زرد است، نه هیچ چیز دیگر و البته تعریف‌ناپذیر. «خوب» هم با هیچ معادل دیگری برابری ندارد و این گفته که لذت خوب است، بی‌معناست، مگر اینکه خوب غیر از لذت باشد. مور در پایان این بند به سخن هربرت اسپنسر اشاره می‌کند که مدعی است فزونی لذت، فزونی حیات را در پی دارد. مور باز معنای خوب را چیزی غیر از حیات یا لذت می‌داند و اسپنسر را نیز از جمله کسانی می‌داند که گرفتار مغالطه طبیعت‌گرایانه شده‌اند (مور، ۱۳۸۸: ۱۱۸).

تفاوت میان امر خوب و وصف خوب

مور می‌گوید: وقتی می‌گویم خوب تعریف‌ناپذیر است، منظورم این نیست که «امر خوب» یعنی چیزی که خوب است، تعریف‌ناپذیر است. میان «خوب» و «امر خوب» تفاوت وجود دارد. خوب صفت است، ولی امر خوب چیزی است که صفت بر آن اطلاق می‌شود. در این صورت، باید موصوف غیر از صفت باشد و کل آن شیء متفاوت هرچه باشد، تعریف ما از امر خوب خواهد بود، ولی ممکن است همین شیء دارای صفات دیگری، افزون بر صفت خوب باشد که بر وی اطلاق می‌شوند. به





همین سبب، از آن حیث که دربردارندهٔ دیگر اوصاف است مورد تعریف واقع گردد. بنابراین، امر خوب تعریف‌پذیر و خود خوب تعریف‌ناپذیر است. از نظر مور، واژهٔ خوب به مهم‌ترین معنای واژهٔ تعریف، تعریف‌ناپذیر است و مهم‌ترین معنای تعریف، معنایی است که اجزای ثابت شکل‌دهندهٔ یک کلّ معین را بیان می‌کند؛ در این معنا خوب تعریف‌ناپذیر است، چون بسیط است و جزء ندارد. خوب یکی از متعلقات بی‌شمار فکر است که به خودی خود نمی‌تواند تعریف شوند. از نظر مور وجود این حدود بدیهی است، زیرا بدون تحلیل کردن نمی‌توان چیزی را تعریف کرد و وقتی تحلیل را ادامه می‌دهیم، به بسیط‌ترین اجزا می‌رسیم که دیگر قابل تعریف نیستند و براساس آنها یک مجموعه را تعریف می‌کنیم. مور در اینجا رنگ زرد را مثال می‌زند و می‌گوید هرچند تعریف واژه‌های دالّ بر رنگ ممکن نیست، اما بیان لوازم طبیعی رنگ‌ها ممکن است. می‌توان گفت که چه ارتعاشات نوری باید در چشم طبیعی تأثیر گذارد تا بتوان آن رنگ را درک کرد، ولی این ارتعاشات، آن معنایی نیست که ما وقتی دربارهٔ آن رنگ سخن می‌گوییم، قصد می‌کنیم. به همین ترتیب، شاید بتوانیم تعیین کنیم که همهٔ چیزهای خوب، چیز دیگری هم باشند، درست همان‌طور که صحیح است که تمام چیزهایی که زردند، مولّد نوعی ارتعاش نورند.

از نظر مور اخلاق در پی کشف این است که دیگر ویژگی‌هایی که متعلّق به همهٔ اشیای خوب‌اند، چیستند، ولی فیلسوفان بسیاری گمان می‌کنند که وقتی دیگر ویژگی‌های شیء خوب را نام می‌برند، در صدد تعریف خوب هستند و در واقع این ویژگی‌ها غیر از خوب نیستند، بلکه به‌طور مطلق و کامل عین خوب‌اند. مور این را مغالطهٔ طبیعت‌گرایانه می‌نامد. بنابراین، از نظر مور خوب صفتی بسیط، تحلیل‌ناپذیر، تحویل‌ناپذیر و در نتیجه تعریف‌ناپذیر است (مور، ۱۳۸۸: ۱۰۳-۱۴۲).

مغالطهٔ طبیعت‌گرایانه

با توجه به آنچه گذشت مور مدعی است همه نظریه‌هایی که با رویکرد تعریف‌گرایانه

در پی تعریف خوب‌اند - چه تعریف به امور طبیعی، مثل معادل دانستن خوب با لذت و چه تعریف خوب به امور فراطبیعی، مثل معادل دانستن خوب با مطابق خواست خدا بودن - مغالطی‌اند. وی با این نظر که اوصاف اخلاقی در خارج وجود دارند با طبیعت‌گرایان موافق است، ولی بر این باور است که اگر برای تعریف اوصاف اخلاقی از مفاهیم و اوصاف طبیعی یا غیر طبیعی استفاده کنیم، مرتکب مغالطه‌ای به نام مغالطه طبیعت‌گرایانه شده‌ایم که همان تقلیل و تحویل واژه‌های اخلاقی است. پس مغالطه طبیعت‌گرایانه در نظر مور عبارت است از یکی دانستن صفت خوب با صفات دیگر، به عبارت دیگر، هرگاه ما خوب را که صفتی از صفات اشیاست با صفات دیگر از نظر مفهومی متحد بدانیم، مثلاً خوب را به معنای لذت بیندازیم، مرتکب مغالطه شده‌ایم. مغالطه این است که مفهومی را کاملاً معادل خوب فرض کنیم و چیزی را که یکی از صفاتش خوب بودن است، عین خوبی بدانیم و آن را بدون هیچ قید و شرط و کاهش و افزایشی به جای خوب بکار بریم. وی این گفته با تکرار را تکرار می‌کند که هر شیئی همان چیزی است که هست، نه شیئی دیگر. مراد مور از این کلام آن است که نباید صفات دیگر شیء، جانشین صفت خوب بودن آن گردند. وی می‌نویسد: «در عین حال، اشتباه کوچکی از این قبیل، عموماً در مورد «خوب» رایج است. درست است که چیزی که خوب است محتملاً صفت دیگری هم دارد، درست مانند اینکه چیزهایی که زردند، تموجات خاصی در نور ایجاد می‌کنند و این هم یک واقعیت است که علم اخلاق به دنبال همین می‌گردد که سایر صفات اشیا را که خوب هستند پیدا کند، ولی بسیاری از فیلسوفان پنداشته‌اند که وقتی این «صفات دیگر» یافته و نام‌گذاری شد، در واقع خود خوب تعریف شده است و این «صفات دیگر» نه صفات دیگر، بلکه خود خوب مطلق هستند. این نظر را من مغالطه طبیعت‌گرایان می‌نامم و می‌کوشم آن را رد کنم» (مور، ۱۳۸۸: ۱۱۴).

استدلال پرسش‌گشوده

دلیلی که مور برای اثبات مغالطه بودن تعریف‌های رایج و نیز اثبات تعریف ناپذیری





مفهوم خوب اقامه کرده است، به استدلال پرسش گشوده مشهور است. مور نظریه خود را در مبانی اخلاق ترسیم کرده بود و پرسش اساسی در آنجا این بود که خوب چیست؟

برخی آن را به عنوان لذت بخش تعریف کرده‌اند؛ یعنی خوب را همان لذت دانسته و پنداشته‌اند که خوب به لذت قابل تحویل است و هر چیزی که لذت بخش است، خوب است، ولی مور بیان می‌کند که خوب نمی‌تواند بر اساس واژه‌های طبیعی تعریف شود!

چرا مور فکر می‌کند که خوب نمی‌تواند بر اساس وصف‌های طبیعی تعریف شود؟ در واقع، او می‌گوید خوب اساساً نمی‌تواند حتی بر اساس اوصاف مابعد طبیعی تعریف شود.

وی در بند سیزدهم مبانی اخلاق به این مطلب می‌پردازد که اگر خوب بر امر بسیط و تعریف‌ناپذیر دلالت نکند، فقط دو شق و احتمال دیگر ممکن خواهد بود: نخست اینکه خوب امری مرکب باشد؛ یعنی یک کل معین که درباره تحلیل درست آن، چه بسا اختلاف نظر وجود داشته باشد یا اینکه خوب اساساً بی‌معناست و موضوعی به نام اخلاق وجود ندارد (مور، ۱۳۸۸: ۱۲۲). مور به منظور رد شق اول، از استدلال از راه پرسش گشوده استفاده می‌کند و بیان می‌دارد که همیشه می‌توان درباره هر مرگبی به نحو معناداری پرسش کرد که آیا خود آن مرکب خوب است یا نه؟ و این ام‌نشان می‌دهد که ما با دو مفهوم مختلف روبه‌رو هستیم، پس تحلیل خوب به‌عنوان امر مرکب نمی‌تواند باعث دست‌یافتن به معنای «خوب» شود.

توضیح آنکه درباره هر تعریفی از مفهوم «خوب»، اعم از تعریف‌های طبیعی یا مابعد طبیعی، این پرسش را می‌توان مطرح کرد که آیا خودش خوب است یا نه. برای مثال، از کسانی مانند لذت‌گرایان که «خوب» را به «امر لذت بخش» تعریف کرده‌اند، همیشه می‌توان پرسید که «آیا امر لذت بخش خوب است؟» معقول بودن طرح این پرسش نشان می‌دهد که آن مفهوم غیر از مفهوم خوب است و این قضیه که «خوب، یعنی لذت بخش» قضیه‌ای این همان نیست، در حالی که اگر این تعریف درست می‌بود،

این دو مفهوم یکی می‌بودند و طرح چنین پرسشی نامعقول بود، زیرا این همان بودن ویژگی همه تعریف‌های حقیقی است و پرسش از صدق عکس آنها نامعقول و بی‌معناست. چه بسا کسی فکر کند که لذت اساساً مساوی خوب نیست، اما می‌توان چیز دیگری مانند خیر را جایگزین لذت کرد: هر چیزی که خیر است، خوب است؛ اما اینکه عملی که خیر است، آیا بدان معناست که خوب هم است؟ جای پرسش هنوز گشوده است. نکته مورد نظر مور این است که انسان همیشه می‌تواند برسد که آیا خوب است. ما می‌توانیم پرسیم که آیا هر چیزی که خیر است، چیز خوبی است؟ پرسیدن چنین پرسشی کاملاً منطقی است. از این رو، خوب به لحاظ مفهومی با لذت (یا هر چیز دیگری) یکسان نیست. بنابراین، بر اساس استدلال مور این امر (آنچه خوب است) یک پرسش گشوده باقی می‌ماند.

نقد مور بر تعریف‌های رایج

مغالطه طبیعت‌گرایانه، هم به ساحت معناشناختی ارزش‌ها و هم به ساحت هستی‌شناختی آنها نظر دارد؛ یعنی هم معادل دانستن آنها به لحاظ مفهومی خطاست و هم به لحاظ وجودی قائل شدن به تصادق مصداقی آن دو نادرست است. بر این اساس، به اعتقاد مور از وصف خوب نه می‌توان تعریفی ارائه داد و نه می‌توان آن را با دیگر اوصاف یکسان دانست. خوب نه وصفی طبیعی و نه وصفی مابعد طبیعی است و مور اخلاق طبیعت‌گرایانه و اخلاق مابعد طبیعی را به مغالطه طبیعت‌گرایانه متهم می‌کند. مور اصطلاح طبیعت‌گرایانه را در مورد همه کسانی که به نحوی در صدد تعریف «خوب» هستند؛ به کار می‌برد یعنی هم کسانی که خوب را به مؤلفه‌های قابل ادراک با قوای طبیعی مانند لذت تعریف می‌کنند، و هم کسانی که خوب را به مقولات ماورای طبیعی مانند قرب الهی تعریف می‌کنند.

منظور مور از «طبیعت» (natural) آن چیزی است که موضوع علوم طبیعی و نیز روان‌شناسی است. چه بسا گفته شود که طبیعت همه آنچه را در زمان وجود داشته یا وجود دارد یا وجود خواهد داشت، در بر می‌گیرد. آزمون مور برای طبیعی بودن یا





طبیعی نبودن اوصاف به وجود آنها در زمان مربوط است (مور، ۱۳۸۸: ۱۴۷-۱۴۸). یک وصف ماورای طبیعی، وصف یک موجود ماورای طبیعی است که تنها در یک جهان ماورای طبیعی - جهانی فارغ از زمان و مکان - وجود دارد. به بیان دیگر، وصف مابعدطبیعی وصفی است که تنها در یک جهان مابعد طبیعت به وجودی اشاره می‌کند. بنابراین، واژه مابعد طبیعی به کیفیت‌هایی که متعلق به اشیای طبیعی اشاره نمی‌کنند.

با چنین تحلیلی ابهام‌هایی در نظریه او بروز می‌کند. مور از یک سو خوب را وصفی محسوس نمی‌داند و از سوی دیگر، اخلاق مابعد طبیعی را نیز مخدوش می‌داند. او در نقد اخلاق مابعد طبیعی سخنانی گفته است که موهوم عینیت‌نداشتن وصف خوب می‌باشد. مور بر این باور است که قضایایی که محمول آنها خوب باشد، قضایایی ترکیبی هستند و با مفهوم خوب نمی‌توان قضیه‌ای تحلیلی بنا کرد. اگر قضیه‌ای که در آن خوب به عنوان محمول واقع شده است ترکیبی باشد، بدان معنا خواهد بود که وصف خوب هیچ‌گاه بخشی از موضوع نیست. اکنون پرسش این است که خوب چگونه وصفی است؟

مور در نقد اخلاق مابعد طبیعی یادآور می‌شود که اصحاب مابعد الطبیعه میان قضایای تجربی و قضایایی مانند «این شیء خوب است» تشابه نادرستی قائل شده‌اند. از نظر مور قضایای تجربی بیانگر نسبت میان دو یا چند شیء موجود می‌باشد. گزاره «این شیء خوب است» به ارتباط میان شیء محسوس با شیء محسوس دیگر اشاره نمی‌کند و عالمان مابعد الطبیعه از این حقیقت نتیجه گرفته‌اند که خوب صفتی ماورای طبیعی است. آنها نمی‌توانند بپذیرند که قضیه‌ای بدون اینکه متضمن وجود چیزی باشد بیان گردد. از این رو، در گزاره این شیء خوب است، چون خوب وصفی محسوس نیست، نتیجه گرفته‌اند که باید وصفی مابعد طبیعی باشد.

از نظر مور لزومی ندارد که هر حقیقتی به امر موجودی مربوط باشد. از این رو، بیان می‌کند که خوب صفتی است که نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد. مور اساساً سنخ قضایای اخلاقی را با سنخ قضایایی که به وجود چیزی اشاره می‌کنند یا ارتباط میان دو شیء موجود را بیان می‌کنند متفاوت می‌داند. او معتقد است قضایای

اخلاقی را نمی‌توان به این گونه قضایا تحویل برد. بنابراین، مور خوب را نه وصفی طبیعی و نه مابعد طبیعی، بلکه وصفی ناطبعی می‌داند. مور استنباط می‌کند که این نوع از کیفیت که متفاوت از دو نوع دیگر است، (۱) باید متعلق تجربه حسی که در زمان وجود دارند نباشد؛ (۲) باید وصف اشیای مابعد طبیعت که در جهان ماورای حسی وجود دارند نیز نباشد. از ترکیب این دو به این تعریف می‌رسیم که وصف ناطبعی، وصف اشیای طبیعی است و با این وجود متعلق تجربه حسی نیست و در زمان هم وجود ندارد (Begum, 2006: 265).

نقد مغالطه طبیعت‌گرایانه مور

دیدگاه‌های مور از دو جهت بررسی و نقد شده‌اند: نخست اینکه با فرض پذیرش اصل ادعای وی درباره بساطت و تعریف‌ناپذیری مفهوم «خوب»، آیا نسبت‌دادن این مغالطه به فیلسوفان متقدم درست است یا نه؟ برخی فیلسوفان اخلاق، از جمله مری وارنوئک، خطای مور را نسبت‌دادن این مغالطه به فیلسوفان متقدم می‌دانند. به اعتقاد اینان آن فیلسوفان اساساً در مقام تعریف خوب نبوده‌اند تا در رد آنان بگوییم تعریف خوب ممکن نیست. دل‌بستگی آنان نه به تعریف خوب، بلکه به ارائه معیاری برای آن بوده است. جهت دوم این است که آیا اصل ادعای مور درباره بساطت و تعریف‌ناپذیری مفهوم «خوب» و دلیل او بر اثبات این مدعا درست است یا نه. در این ادعا نیز گروهی از فیلسوفان اخلاق مناقشه کرده‌اند.

مور می‌گوید «خوب» وصفی بسیط و تعریف‌ناپذیر است. همان‌گونه که زرد نمی‌تواند به شیوه‌ای غیر از زرد بودن تعریف شود، خوب را نیز نمی‌توان تعریف کرد. در مورد این ادعا اعتراض‌هایی نیز مطرح شده است؛ برای نمونه فرانکنا^۱ می‌نویسد: «اتهام مغالطه طبیعت‌گرایانه تنها می‌تواند در پایان بحث و به‌عنوان نتیجه عرضه شود، نه

۱. William Klaas Frankena (1908-1994) فیلسوف آمریکایی و استاد فلسفه دانشگاه میشیگان. از آثار معروف او می‌توان به فلسفه اخلاق ترجمه هادی صادقی اشاره کرد.





به‌عنوان ابزاری (وسیله) در حین بحث و جهت تعیین مسیر بحث» (Frankena, 1938: 465). به طور اساسی، اعتراض او به استدلال پرشش گشوده مور از این قرار است:

استدلال مور علیه طبیعت‌گرایی مصادره به مطلوب است، زیرا وی پیش‌تر خوب را تعریف‌ناپذیر فرض کرده است. بحث از مغالطه می‌تواند تنها در انتهای مناقشه میان شهود‌گرایان و تعریف‌گرایان وارد بحث شود و پیش از آن نمی‌تواند به‌عنوان سلاحی در این بحث به کار رود (Frankena, 1938: 473). فرض اینکه صفت اخلاقی صرفاً اخلاقی است، کاملاً مصادره به مطلوب است. بنابراین، قبل از آنکه کسی بتواند از اشتباه تعریف‌گرایان دم زند، او باید بداند که این صفت، «ناطبیعی» و «تعریف‌ناپذیر» بر حسب اصطلاحات طبیعی است (Frankena, 1938: 473).

فرانکنا می‌گوید وقتی ما می‌گوییم «X خوب است» و سپس می‌پرسیم ولی آیا خود X هم خوب است؟ مرتکب خلط و التباس می‌شویم. به بیان ساده، معنا ندارد که بپرسیم «اما آیا خود X هم خوب است» پس از آنکه نخست اثبات کردیم که X خوب است. در واقع سؤال از خوب بودن X بی‌معناست، زیرا از اول خوب و X را یکسان فرض کرده‌ایم (Frankena, 1938: 474).

وارنوک نیز این استدلال را مصادره به مطلوب می‌داند و معتقد است مور در رتبه سابق بساطت و تعریف‌ناپذیری خوب را مفروض گرفته است. اگر مرکب بودن مفهوم خوبی روا باشد، نه تنها می‌توانیم آن را تحلیل کنیم، بلکه معقول و بامعنا هم خواهد بود که قضیه (معرف) را وارونه کرده و بررسی کنیم که آیا مفهومی که خوبی را به آن تحلیل کرده‌ایم، خوب است یا نه. به نظر وارنوک تحلیل يك مفهوم مرکب در صدد ارائه يك این‌همانی نیست و همچنین قضیه‌ای که این تحلیل در آن ارائه می‌شود نیز يك گزاره این‌همان نیست. بنابراین، عکس قضیه‌ای که این تحلیل در آن بیان شده، سطحی و مبتذل نخواهد بود (وارنوک، ۱۳۸۰: ۵۵).

فرگه^۱ در مقاله «مفهوم و مصداق» میان دو عنصر متفاوت در فهم شهودی معنا یعنی

۱. Gottlob Frege (1848-1925) فیلسوف انگلیسی، بنیان‌گذار منطق جدید و همچنین از بنیان‌گذاران سنت تحلیلی در فلسفه غرب است.

«معنا» و «مصدق» تمایز می‌گذارد. ایده‌آسی او این است که دو شیء می‌توانند دو مفهوم متفاوت داشته باشند، اما در عمل به یک مصداق (اشاره به یک شیء خاص) اشاره کنند. مفهوم یک عبارت وجهی از معنای آن است که ارزش معنایی (مصدق) آن عبارت را متعین می‌کند و مصداق یک عبارت شیئی است که در خارج است. وی مثال ستاره صبحگاهی و شامگاهی را به کار می‌برد. چگونه می‌توانیم کشف کنیم که هسپروس به واقع همان فسفروس است؟ چگونه می‌توان یک پرسش گشوده پرسید که آیا هسپروس، همان فسفروس است؟ فرگه می‌گوید که هسپروس و فسفروس یک مصداق‌اند، ولی معنای متفاوتی دارند. بنابراین، چیزی که ما به واقع باید بیان کنیم آن است که ما هم معنای هسپروس و هم معنای فسفروس را می‌دانیم و می‌دانیم که هسپروس و فسفروس هم معنا نیستند. آنها معناهای متفاوتی دارند، با وجود این که یک مصداق را مشخص می‌کنند. ما در پی این هستیم که بدانیم آیا هر دو به حقیقتی واحد اشاره دارند. برای مثال، من معنای دانش آموز باهوش را در سه سالگی می‌فهمم، اما شخصی را که با این عبارت مشخص شده نمی‌شناسم، آن چیزی است که من دارم کشف می‌کنم (فرگه، ۱۳۶۷: ۲۷۱-۲۷۳).

چه بسا طبیعت‌گرایی اخلاقی نیز در واکنش به مور بتواند تمایز معنا و مصداق فرگه را در مورد خوب و N به کار برد. براساس طبیعت‌گرایی، می‌دانیم که N و نیز خوب به چه معناست و این دو در واقع به یک معنایند. بنابراین، چگونه می‌توان پی برد که خوب واقعاً وصف N است؟ و چگونه این می‌تواند یک پرسش گشوده باشد که آیا چیزی که دارای N است، واقعاً خوب است؟ آیا نمی‌توان بیان کرد که خوب و N شبیه هسپروس و فسفروس دارای یک مصداق‌اند، ولی معنای متفاوت دارند؟ ما معنای خوب و معنای N را می‌دانیم، اما خوب و N یک معنا ندارند، آنها معناهای متفاوتی دارند، ولی به یک وصف اشاره می‌کنند و حقیقتی را که بدان اشاره می‌کنند چیزی است که می‌توانیم کشف کنیم (Miller, 2003: 17).

اما برخی به دفاع از مور گفته‌اند منتقدان مور با تلقی نادرستی که از مدعای مور داشته‌اند، دچار سردرگمی شده‌اند. روش مور در جایگاه تحلیل مفاهیم و تصدیق قضایا،





همان روش مرسوم به شهود عقلانی یا استقرای شهودی است که بدون سابقه نیز نبوده است. مور با مطرح کردن استدلال از راه پرسش گشوده می‌خواهد نشان دهد که با امری بدیهی روبه‌رو هستیم که در ژرفای ضمیر ما نهفته است و به تذکر و تنبیه نیاز دارد. این تذکر و تنبیه خود به خود برای ذهن حاصل نمی‌شود و به مدد پرسش‌هایی مانند پرسش گشوده می‌توان به آن دست یافت؛ یعنی از طریق تأمل ذهنی در پرسش گشوده و مانند آن است که ذهن قدرت مقایسه مفاهیم و کشف اتحاد یا دوگانگی آنها را به دست می‌آورد. در مورد مفهوم خوبی نیز باید به همین روش عمل کرد؛ بدین سان خوبی مفهومی یگانه خواهد بود که هیچ مفهومی معادل و هم معنای آن نیست (فناپی، ۱۳۸۰: ۲۴۲).

اما مهم‌ترین نقد وارد بر نظریه مور، دیدگاه او درباره تعریف و ارائه مثال‌هایی از اسب و موجود افسانه‌ای کایمر است. باید گفت مراد از تعریف‌پذیری یا تعریف‌ناپذیری مفاهیم اخلاقی، تعریف به روش تحلیلی است؛ یعنی آیا می‌توان از واژه‌هایی مانند خوب، بد، درست، نادرست و... تحلیلی ارائه داد و غرض از این روش نیز ایضاح مفهومی واژه‌های یادشده است، اما در بیان منظورش از تعریف، اسب را این‌گونه تعریف می‌کند: موجودی که دارای چهار پا، یک سر، یک قلب، یک کبد و... است و این تجزیه اسب به اعضای آن می‌باشد، نه تعریف اسب که با بیان آنها ما اسب را بشناسیم؛ در حالی که خوب یک مفهوم است و در عمل ارائه چنین تعریفی از آن غیر ممکن است، ولی اصل دیدگاه وی در باب تعریف‌ناپذیری «خوب» دیدگاهی قابل دفاع می‌باشد.

نتیجه‌گیری

جورج مور نخستین گام در فلسفه اخلاق را معناشناختی ارزش‌های اخلاقی می‌داند. از این‌رو، نظریه اخلاقی مور با بحث تعریف‌ناپذیری خوب آغاز می‌شود. مور بر خلاف دیگر متفکران که از آغاز با ارائه تعریفی از خوب و بد به دیگر مباحث اخلاقی می‌پردازند، با برداشتن گامی به عقب، پرسش از تعریف‌پذیر بودن مفاهیمی همچون

خوب و بد را مطرح می‌کند. از نظر وی، چنین مفاهیمی به سبب بساطت‌شان تعریف‌ناپذیرند و ارائه هرگونه تعریف از این‌گونه مفاهیم را افتادن در دام مغالطه‌ای به نام مغالطه طبیعت‌گرایانه می‌داند. او خوب را وصفی عینی می‌داند که اشیا در خارج به آن متصف‌اند. با این حال، خوب نه وصفی طبیعی و نه وصفی متافیزیکی و ماورای طبیعی است، بلکه به تعبیر او وصفی ناطیعی است. پس از نظر مور خوب مفهومی بسیط و تعریف‌ناپذیر و همچنین وصفی ناطیعی و نامحسوس است. افزون بر این، خوب وصفی یگانه و تحویل‌ناپذیر به اوصاف دیگری است که اشیا خوب ممکن است داشته باشند.

در نقد آرای مور می‌توان گفت او تعریف را دقیقاً معادل تحلیل گرفته است، در حالی که تعریف رسمی مفاهیم ممکن است و به کمک لوازم ذهنی و خارجی می‌توان مفاهیم بسیط را تعریف کرد، ولی همچنان که بیان شد وی تعریف‌های لفظی را بی‌اهمیت تلقی می‌کرد.

از سویی تفاوت در معنا مستلزم تفاوت در مصداق نیست. بنابراین، استدلال پرسش‌گشوده طبیعت‌گرایی مابعد طبیعی را رد نمی‌کند (وصفی که به وسیله خوب به آن اشاره می‌شود و وصفی که به وسیله واژه‌های طبیعی به آن اشاره می‌شود، باز هم می‌تواند یکسان باشد).

البته طبیعت‌گرایی معنایی نادرست است؛ یعنی «خوب» نمی‌تواند هم‌معنای برخی از واژه‌های طبیعی باشد. طبیعت‌گرایی مابعد طبیعی با استدلال پرسش‌گشوده رد نمی‌شود. اگر طبیعت‌گرایی مابعد طبیعی درست باشد، جای آن هست که فرض کنیم برخی وصف‌های طبیعی با خوب همانند باشند. مانند ستاره صبح و شب، و آب و H_2O . اگر طبیعت‌گرایی مابعد طبیعی قابل دفاع باشد، ما به یافتن اوصاف طبیعی‌ای نیازمندیم که گزینه‌های مناسبی برای یکسان‌بودن با خوب باشند.

در این صورت، مثلاً استدلال پرسش‌گشوده مور در نهایت تباین مفهومی خوب و لذت را می‌رساند و این غیر از تباین مصداقی آنهاست. بنابراین، اعتراض معنا -



مصدق به گونه‌ای جدی ناموجه بودن طبیعت‌گرایی یا تحلیلی یا تعریفی را از نظر مور تصدیق می‌کند.

اگرچه اعتراض معنا - مصداق برای شکست این شیوه (طبیعت‌گرای معنایی) بیان شده، اما موفقیت مور تاحدی پوچ است، زیرا این اعتراض نشان می‌دهد که نوعی از طبیعت‌گرای اخلاقی وجود دارد که مصون از استدلال پرسش‌گشوده است و آن طبیعت‌گرایی مابعد طبیعی است.



کتابنامه

۱. خندان، علی اصغر (۱۳۸۸)، منطق کاربردی، تهران و قم: انتشارات سمت و مؤسسه فرهنگی طه.
۲. فرگه، گوتلوب (۱۳۶۷)، «معنی و مصداق»، ترجمه: منوچهر بدیعی، مجله فرهنگ، ش ۲ و ۳.
۳. مور، جورج ادوارد (۱۳۸۸)، مبانی اخلاق، غلامحسین توکلی و علی عسگری یزدی، تهران و قم: سمت و پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
۴. وارنوک، مری (۱۳۸۰)، فلسفه اخلاق در قرن بیستم، ابوالقاسم فنایی، قم: بوستان کتاب.
5. Begam, Hasna (2006), "Moore on goodness and the naturalistic fallacy" *Australasian Journal of philosophy*, 57.
6. Frankena. W. K (1938), "The Naturalistic Fallacy," *Mind*, 48.
7. Miller, Alexander (2003), *An Introduction to Contemporary Metaethics*, Oxford: polity press.
8. Moore, G.E. (1942), "Reply to My Critics" in Schilpp, P. A, *The Philosophy of G.E. Moore*, Chicago: Northwestern University Press.
9. Robinson, Richard (1972), *Definition*, oxford: oxford university press.
10. Schilpp, Paul Arthur (1942), *The Philosophy of G. E. Moore*, Chicago: Northwestern, University Press.

